به‌یاد ملک‌الشعراء بهار

محمد تقی بهار «ملک الشعراء» شاعر، ادیب، محقق، روزنامه‌نویس، و سیاستمدار معروف در آبان‌ماه ۱۲۶۵ در مشهد دیده به‌جهان گشود و در روز اول اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ در تهران چشم از این جهان فروبست.

در این شمارهٔ مجلهٔ ایران‌شناسی، که در فصل بهار و مقارن با سالروز درگذشت وی منتشر می گردد، برخی از اشعار و نیز یکی از دستخطهای او را که تا کنون چاپ نشده است برای اطلاع خوانندگان چاپ می کنیم. یادش گرامی باد.

جلال متینی

اردیبهشت ۱۳۷۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

شعرهای بهار در «سفینهٔ فرخ»

درچاپهای مختلف دیوان ملک الشعراء بهار،[1] غزلیات، قطعات، رباعیات، و دوبیتیهای وی با قید کلمهٔ «منتخبات» (منتخبات غزلیات و...) چاپ شده است. در آغاز بخش «ماده تاریخ» نیز آمده است که «قطعات زیادی در مادهٔ تاریخ بنای اماکن و فوت معاریف از ملک الشعراء بهار در دست است که قسمتی از آن، برای ثبت در دیوان انتخاب شد». در اول بخش «مطایبات و تفننهای ادبی» هم عبارت طوری نوشته شده است که خواننده با توجه به عبارت «منتخبات غزلیات و...» درمی یابد که تمام مطایبات نیز در دیوان چاپ نشده است. درچاپ چهارم دیوان در بخش «مطایبات» نیز، با ذکر

این عبارت که «شادروان بهار پیوسته یادآور می‌شد که هجویات وی هرگز نباید به‌طبع برسد... ما این خواست او را بکار بستیم و از هجویات او در این طبع یادی نکردیم»، آنچه را که در چاپهای پیشین در بخش «مطایبات» آمده بوده است حذف نموده و تنها به چاپ دو قطعه دربارهٔ سید ضیاء‌الدین طباطبائی بسنده کرده‌اند. از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که بجز قصاید و مثنویات ملک الشعراء بهار— که ظاهراً بی استثناء در دیوان وی چاپ شده‌است— از بقیهٔ اشعار وی، لااقل بعضی به‌سلیقه و تشخیص برادر او— محمد ملک‌زاده، که جامع دیوانِ اوست— چاپ نگردیده است. ضابطهٔ مرحوم ملک‌زاده در حذف این گونه اشعار چه بوده است، روشن نیست. در چاپ چهارم دیوان نیز که به همت آقای دکتر مهرداد بهار فرزند دانشمند ملک الشعراء بهار با مقدمه‌ای مفصل و دقیق بچاپ رسیده است، اساس کار— از نظر چاپ همهٔ قصاید و مثنویات و چاپ منتخبات غزلیات، قطعات، و... — باز بر چاپهای پیشین قرار داده شده‌است با این تفاوت که «مطایبات» نیز چنان که گذشت تقریباً از این طبع حذف گردیده است.

نگارندهٔ این سطور با توجه به آنچه گذشت، در سالهای اخیر می کوشید تا اگر شعری از ملک الشعراء بهار بیابد که در دیوان وی چاپ نشده است آنها را معرفی نماید. یکی از اسناد معتبر در این باب، سفینهٔ فرخ،[۲] گردآوردهٔ شاعر نامدار و فحل خراسانی، محمود فرخ است که از دوستان بسیار نزدیک مرحوم ملک الشعراء بود و در دیوان بهار نیز اشعاری که بین آن دو رد و بدل گردیده بچاپ رسیده است. شادروان محمود فرخ در سفینهٔ خود که بسال ۱۳۳۰ طبع کرده، قسمتی از اشعار بهار را نیز آورده است. اشعار بهار مندرج در سفینهٔ فرخ را با چاپهای مختلف دیوان بهار مقابله کردم، معلوم شد لااقل سی و یک بیت از اشعار وی که در سفینه آمده در دیوان چاپ نشده است. از نظر بنده، با آن که چاپ این اشعار در سفینهٔ فرخ تردیدی در صحت انتساب آنها به ملک الشعراء بهار باقی نمی گذارد، موضوع یافتن این اشعار را تلفنی با آقای دکتر مهرداد بهار در تهران در میان نهادم و خواهش کردم ایشان نیز آنها را در چاپهای مختلف دیوان و نیز در دستنوشته های مرحوم بهار مورد بررسی قرار دهند و حاصل این بررسی را از راه لطف به بنده اطلاع بدهند. پاسخ تلفنی ایشان در تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۷۱ (اول مه ۱۹۹۲) این بود که این اشعار در چاپهای دیوان نیامده است، تنها غزل و دو رباعی «گفتند مرا...» و «امروز چه افتاده...» در دیوان دستنویس پدر موجود است. اینک این ۳۱ بیت را که در دیوان ملک الشعراء بهار چاپ نگردیده است، از نظر علاقه‌مندان می گذراند:

قطعه

خرد را عجب آید از این نبید — وزان کاو به نبیدش دل آرمید
می از تن بزداید توان و هوش — فراوان ضرر است اندر این نبید
در آغاز، عروسی بُوَد نکوی — به فرجام عجوزی شود پلید
خدایی که به خیر آفرید خلق — شرانگیزتر از می نیافرید
بسا سرو بلندا که کرد پست — بسا جان گرامی که بشکرید
بسا مرد شریفا که می بخورد — پلیدی به جهان در پراکنید[3]

٥

همخوابهٔ شوریدهٔ گرامی پسری زاد — خورشید سرایش ز برایش قمری زاد
شک نیست که از شاخِ گلی شاخِ گلی رُست — پیداست که از ناموری ناموری زاد
این برق فضیلت ز همایون افقی جست — و ین شعلهٔ روشن ز مبارک شجری زاد[4]

رباعی

گفتند مرا کان صنم شیرین لب — از رنج دو دیده در خروش است و تعب
گفتم که بریخت خون من مژگانش — و این خون به دو چشم او گواهی‌ست عجب[5]

٥

امروز چه افتاده که بینم زارت — وز سرخی دیده در غم و تیمارت
گویی که به مژه خون من ریخته ای — وآن گه نوشیده نرگس خونخوارت[6]

٥

رز کهنه حریف باده نوشی بوده‌ست — انگور نگار سبز پوشی بوده‌ست
و ین تاکستان که مجمع مستان است — خلوتکدهٔ باده فروشی بوده‌ست[7]

٥

تب تاختن آورد بر آن گلرخسار — وامیخت ز رنج زعفران با گلنار
گویی رخ خود دید در آیینه نگار — وز عشق خود این چنین نوان گشت و نزار[8]

دوبیتی

به سائل بلی گر بگفتی وفا کن — وفا بر جوانمرد دین است و واجب
والا بگو «لا» و مندیش ازیرا — لشیمت بخوانند بهتر که کاذب[9]

٥

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

روز باران از فروغ مهر گردد آشکار — این کمان هفت رنگ از دامن چرخ اثیر
چون حریری چند رنگین بر تن چینی عروس — باز جسته یک ز دیگر دامن رنگین حریر[10]

تک بیت

جز روی تو کز تاب می ناب برافروخت — آتش نشنیدیم که از آب برافروخت[11]

غزل موشح

عزیز من تو طریق وفا نمی‌دانی — جفا نمایی و عیب جفا نمی‌دانی
به خاطر تو همان به که جان تلف نکنم — چرا که کودکی و قدر ما نمی‌دانی
اگر که نیست هوای تمنت به سر شاید — که حرفهای مرا جز هوا نمی‌دانی
سزد که از سر ما بگذری به خشم که تو — طپیدن دل هر بینوا نمی‌دانی
مکُش برای رضای خدا مرا هر چند — تو کافری و رضای خدا نمی‌دانی[12]
یکی در آینه بنگر به حسن طلعت خویش — اگر بلای دل مبتلا نمی‌دانی
روم ز مرگ بجویم دوای این دل ریش — اگر تو درد دلم را دوا نمی‌دانی
ز من گریزی و با مدعی درآمیزی — برو برو که تو شرم و حیا نمی‌دانی
اگر ز دست بهار آستین کشی نه عجب — که قدر صحبت اهل صفا نمی‌دانی[13]

بهار در نُغُندَر[14]

«گرامی مجلهٔ آینده در شمارهٔ اخیر خود[15] عکسی از مرحوم ملک الشعراء بهار در میان عده‌ای از دوستداران او چاپ کرده است که یادآور روزهای خوشی ست که آن مرحوم در قید حیات بود و پرتو وجودش بر دوستداران شعر و ادب می تافت. مرحوم ملک باقتضای طبع شاعرانهٔ خود دوستدار طبیعت بود و بخصوص کوهپایه ها و رودخانه های اطراف مشهد را که زادگاه او بود و احتمالاً یادآور خاطرات ایام طفولیت و نوجوانی او بود دوست می داشت، و با تمام اشتغالات گوناگون که همهٔ اوقاتِ او را پر کرده بود، هر وقت فرصتی دست می داد از این که روزی یا شبی یا هفته‌ای را با چند تن از دوستان اهل دل خود در دامان آن مکانهای مصفا بگذراند غفلت نمی ورزید. به همین سبب در سال ۱۳۲۴ که سفری به مشهد داشته است[16] یکی دو روزی را با چند تن از اعضای خاندان شهیدی و حاج میرزا حبیب خراسانی که از دوستان خانوادگی او محسوب می شدند گذرانیده است و عکس فوق الذکر یادگار آن ایام است که در قریهٔ کنگ از رودخانه ها و کوهپایه های مصفای اطراف مشهد است گرفته شده. مرحوم حسن حبیب، مرحوم

ابوالقاسم حبیب‌اللهی متخلص به «نوید»، مرحوم نظام الدین شهیدی، آقای دکتر حسن شهیدی، و عده‌ای از جوانان که در این سفر همراه او بوده‌اند خاطرات خوشی از آن سفر چند روزه داشتند.

در آن تاریخ وسیلهٔ رفت و آمد به کوهپایه منحصر به اسب و استر بود و راه ماشین‌رو وجود نداشت. مرحوم ملک که پیاده‌روی را ترجیح می‌داده در این سفر فاصلهٔ میان قریهٔ نُغُندر و کنگ را که بالغ بر چند فرسخ است به معیّت جمع تفرج کنان پیاده طی کرده است. و از جمله یادگارهای این سفر دو بیتی ست که مرحوم ملک از باب مطایبه با آقای نظام‌الدین شهیدی سروده است. قبلاً باید توضیح دهم که اهل محل در طول آن رودخانه هر محلی را بمناسبتی نامی داده بودند. مثلاً یک جا را که درختان سر بهم آورده و سایه‌گاهی ممتد تشکیل می‌داد «دالان بهشت» نام داده بودند، و جایی دیگر را در مسیر رودخانه که ریزش آب، تخته‌سنگی را بصورت حوضچه درآورده بود «حوض بلور» می‌نامیدند. ظاهراً مرحوم ملک و همراهان در ضمن راه‌پیمایی در کنار این «حوض بلور» توقفی داشته‌اند و آقای نظام‌الدین شهیدی که مردی شوخ طبع بود پایش لغزیده و همراهان هم مدد رسانده او را در آب انداخته‌اند. مرحوم بهار از باب مطایبه این دو بیت را فرموده است:

نظاما، به‌یاد آر روزی که ما — به نُغُندر۵ اندر مکان ساختیم
نشستیم بر طرف حوض بلور — به حوض بلورت بینداختیم

این قریهٔ کنگ اقامتگاه تابستانی مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی بوده است که در مورد آن گفته است:

در رود کنگ درّهٔ تنگی گرفته‌ایم — بر طرف کوه غارپلنگی گرفته‌ایم
درهم کشیده روی ز سنگین دلان شهر — طرف دهی و گوشهٔ سنگی گرفته‌ایم...»

زندانی شدن بهار به امر شاهنشاه جهان پهلوی خلّدالله ملکه

ملک‌الشعراء بهار، ظاهراً از چاپهای مختلف شاهنامهٔ فردوسی، شاهنامهٔ طبع بمبئی در سال ۱۲۷٦ هجری قمری را پیوسته با خود می‌داشته و آن را مطالعه می‌کرده و نظریات خود را نیز در حاشیهٔ صفحات آن و یا در صفحات پیش یا پس از متن کتاب یادداشت می‌کرده است. از رنگ مرکب این یادداشتها آشکار است که وی آنها را در سالهای مختلف نوشته است. یکی از این یادداشتها که از نظر تاریخی بی‌اهمیت نیست، عبارتی‌ست که وی در پایان این شاهنامه، در پایین صفحهٔ ۵۸ «ملحقات» به این شرح

[illegible]

گرفتن شده با سپاه توران درفش ...
زابلستان و منشور غوری دادن ...

[illegible]

پایان رسانیدم ...

تمام شد ...
... سنه ۱۲۷۵

نوشته است:

دوره‌های مکرر شاهنامه را مطالعه کرده بودم و در این تاریخ که تیرماه ۱۳۱۲ است و در نظمیهٔ طهران به امر شاهنشاه جهان پهلوی خلّدالله مُلکه توقیف می‌باشم وچهارماه است که در یکجای بازداشت و روزشمارم وقت گرامی را غنیمت شمرده برای بار آخر (؟) شاهنامه را مطالعه کردم و اغلاطی که بود تا حدی که توجه شد تصحیح و توضیح رفت. حرّره ملک الشعراء بهار غفرله.

سال ۱۳۱۲ در زندگی بهار سالی مهم است. زیرا پس از تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳، مقرر گردید تألیفات و آثار دانشمندانی که در سال ۱۳۱۲ در دارالمعلمین عالی (دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیات دوره‌های بعد) به تدریس اشتغال داشته‌اند در کمیسیون خاصی در دانشگاه مورد بررسی قرار بگیرد تا در صورت تصویب صلاحیت، آنان از آن پس با رتبهٔ دانشیاری یا استادی به تدریس در دانشگاه جدیدالتأسیس ادامه دهند. بهار در سال ۱۳۱۲ زندانی بود و عملاً ممنوع التدریس. پس پروندهٔ او برخلاف پروندهٔ شادروانان بدیع الزمان فروزانفر، احمد بهمنیار، میرزا عبدالعظیم خان قریب و... در آن کمیسیون مورد مطالعه قرار نگرفت و بدین جهت وی پس از رهایی از زندان با آن که تا پایان عمر در دوره‌های لیسانس و دکتری رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران تدریس می کرد و در دورهٔ دکتری نیز درسش یکی از چهار درس اجباری و اساسی آن رشته بود، و نیز با آن که وزارت فرهنگ که کتاب سبک شناسی او را به چاپ رسانیده، بهار را با عنوان «استاد دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی» (در زمانی که عنوان «استادی دانشگاه» حساب و کتابی داشت) معرفی کرده است، وی از نظر استخدامی «دبیرپیمانی» دانشگاه تهران بود و با حقوق ماهیانه‌ای در حدود پانصد تومان و بی استفاده از مزایای بازنشستگی.

عکس آخرین صفحهٔ شاهنامهٔ مورد بحث و دستخط بهار در صفحهٔ ۱۶۰ این مجله چاپ شده است.

یادداشتها:

۱ - چاپ اول، ۱۳۳۶؛ چاپ دوم، ۱۳۴۵-۱۳۴۴، چاپ سوم، ۱۳۵۴، ناشر هر سه چاپ: امیرکبیر، تهران؛ چاپ چهارم، ۱۳۶۸، ناشر: انتشارات توس، تهران.

۲ - سفینهٔ فرخ، گردآوردهٔ محمود فرخ، چاپ مشهد، ۱۳۳۰ شمسی، تعداد صفحات ۸+۷۹۰+۴۳.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

۳ ـ همان کتاب، ص ۲۷۶. بهار این قطعه را ظاهراً در جواب قطعهٔ «می آرد شرف مردمی پدید...» رودکی سروده است.

٤ ـ همان کتاب، ص ۳۱۹. بهار این قطعه را در جواب قطعهٔ شوریدهٔ شیرازی فصیح‌الملک (۱۲۷٤ ـ ۱۳٤٥ هـ.ق.) سروده است. توضیح آن که شوریده از هفت سالگی به مرض آبله نابینا شده بود. این است قطعهٔ شوریده:

همخوابهٔ من دوش برایم پسری زاد / نور بصری بهر چو من بی بصری زاد
این کلبهٔ ویرانهٔ من باغچه‌ای گشت / زان باغچه سروی شد و زان سرو بری زاد
از گریهٔ او شب همه شب دوش نخفتم / پیداست ز شوریده که شوریده‌تری زاد
آنان که به من بر سر الطاف و وفایند / گویند ملک‌وش بچه‌ای از بشری زاد
و آنان که به من بر سر شوخی و مزاحند / گویند که از نرّه خری کرّه خری زاد
این از در شوخی‌ست که تا ظنّ نبرد زن / کاو گر پسری زاد درخشان گهری زاد
ز اولاد خردجوی تو ای خواجه وگرنه / هر دد به جهان ماده‌ای آورد و نری زاد
نی هر که بزاید پسری در خور فخر است / یعنی پسر او زاد که از وی هنری زاد

۵ ـ همان کتاب، ص ٦۲۲.

٦ ـ همان کتاب، همان صفحه.

۷ ـ همان کتاب، ص ٦۰٦.

۸ ـ همان کتاب، ص ٦۲۱.

۹ ـ همان کتاب، ص ۳۳۰.

۱۰ ـ همان کتاب، ص ۳۵۸. آیا بهار بهنگام سرودن این دوبیتی، به یکی دوبیت منوچهری دامغانی نظر نداشته است؟

۱۱ ـ همان کتاب، ص ٦۹۲.

۱۲ ـ آقای دکتر مهرداد بهار گفتند: پدر در نسخهٔ خطی این بیت را به این صورت تغییر داده‌اند:

یکی در آینه بنگر به حسن خویش اگر / بلای جان من مبتلا نمی دانی

۱۳ ـ سفینهٔ فرخ، ص ٤٦۱-٤٦۲.

۱٤ ـ به روایت یکی از خراسانیان اهل شعر و ادب مقیم امریکا.

۱۵ ـ مجلهٔ آینده، سال ۱۷، شمارهٔ ۵-۸، مرداد-آبان ۱۳۷۰، ص ۵٦۷.

۱٦ ـ در دیوان بهار، به سفر وی در سال ۱۳۲٤ به مشهد اشاره شده است. رک. دیوان ملک الشعراء بهار، چاپ چهارم، ج۲، ص ۱۲٦۲، قطعهٔ «دلم از مردم ری سخت ملول است که نیست...».